

### مختصری درباره‌ی تطور جامعه‌ی مدنی (3)

بستر تاریخی، اندیشه‌ها و ارزش‌ها  
عصر روشنگری (1789 - 1650) [الف]

ب. بی‌نیاز (داریوش)

#### چهره‌ی عمومی اروپا در قرن هجدهم

در عصر روشنگری، حکومت‌ها در اکثر کشورهای اروپایی در قرن 18 سلطنت مطلقه بود، البته به جز انگلستان، هلند و سوئیس. شکل سلطنت مطلقه طبعاً در همه‌ی کشورها یکسان نبود. مثلاً سلطنت در دانمارک موروثی بود در صورتی که در لهستان و سوئد شاه از سوی دربار و اشراف انتخاب می‌شد. بحران اساسی در سلطنت، همواره با مرگ شاه همراه بود. به همین علت یکی از وظایف اساسی سلطنت که همیشه با فتنه و آشوب توأم بود، تعیین جانشین شاه بود.

روابط سیاسی بین کشورها مستقیماً بین دربارها صورت می‌گرفت و سیاست خارجی عموماً توسط خود شاه نمایندگی می‌شد ولی این سیاست عمدتاً از کانال یک مرجع مانند مجمع یا شورایی از مشاوران (شورا، شورای مخفی یا شورای دولتی) تعیین و مشخص می‌شد.

پس از مرگ لویی چهاردهم پادشاه فرانسه (1715)، اروپا پس از دهه‌ها جنگ و خونریزی وارد یک دوره‌ی صلح و آرامش نسبی شد. سال‌های بین 1715 تا 1721 را باید سال‌های قراردادهای صلح نامید. این قراردادهای صلح را می‌توان **اولین تقسیم جهان** در تاریخ مدرن نامید. طبق این نظم جدید، در غرب اروپا، کشورهای فرانسه، هلند، انگلستان، اسپانیا؛ در جنوب شرقی اروپا، کشورهای اتریش، عثمانی، روسیه و لهستان و در ساحل دریای شرق کشورهای سوئد، دانمارک، روسیه، لهستان و پروس به رسمیت شناخته شدند. طی قراردادهایی که طی این شش سال بسته شد، قلمروهای کشورهای اروپایی مشخص گردید و یک دوران صلح نسبی به اروپا بازگشت. حکومت‌های مطلقه‌ی قرن 18 در اروپا بر خلاف حکومت‌های پیشین خود از اواخر قرن 17 برای خود ارتش منظم سازماندهی کرده بودند. تا پیش از آن، کشورهای اروپایی دارای ارتش منظم نبودند. ارتش تا این زمان فقط برای جنگ سازماندهی می‌شد و بعد از جنگ هم منحل می‌شد. اما ارتش منظم یعنی به هنگام صلح و جنگ یک نهاد نظامی وجود دارد. این نهاد نظامی به یکی از بزرگترین مخارج دولت‌ها تبدیل شد و تا کنون نیز یکی از هزینه‌های سنگینی است که بر دوش مردم قرار دارد. به هر رو از اواسط قرن 18 تقریباً همه‌ی کشورهای اروپایی نه تنها از ارتش منظم برخوردار بودند بلکه در سال 1780 مخارج ارتش‌ها بیش از 50 درصد افزایش یافته بود. در پروس 80 تا 90 درصد کل درآمد دولت صرف هزینه‌های نظامی می‌شد.

در قرن 18 - در اوج روشنگری - هنوز پول، معیار تعیین‌کننده نبود. معیار تشخیص و احترام اجتماعی، تعلق فرد به کاست معین بود. مثلاً یک اشرافی فقیر و درمانده از یک تاجر پولدار از احترام اجتماعی بیشتری برخوردار بود. اشراف از پرداخت مالیات معاف بودند ولی مجاز هم نبودند که در تجارت یا مشاغل تجاری یا صنعتی فعال بشوند البته به استثنای انگلستان. در صورتی که شهروندان مجاز بودند که به کار تجارت و صنعت بپردازند. زندگی مادی و معنوی در قرن 18 میلادی در اروپا شدیداً با استانداردها و نهادهای دینی

گره خورده بود و تفکیک آن دو از یکدیگر هنوز مشکل بود. اگرچه قدرت همه در دست شاه بود و کلیسا به طور مستقیم در اعمال قدرت سیاسی دخالت نداشت، ولی از آنجا که شاه خود را نماینده‌ی خدا می‌دانست، قدرت سیاسی با هزاران رشته به کلیسا گره خورده بود. همیشه روحانیت نماینده‌گان خود را در شورا یا مجمع دولتی داشت و به طور مستقیم و غیرمستقیم اعمال قدرت می‌کرد. از سوی دیگر، زیر ساخت جامعه هنوز در دست روحانیت بود. امور مربوط به ازدواج، طلاق و مرگ و حتا آموزش در دست کلیسا قرار داشت. اولین بار پتر کبیر در سال 1700 تلاش کرد که قدرت کلیساها در روسیه را محدود کند. او از انتخاب اسقف بزرگ جلوگیری و موقوفات کلیساها را مصادره کرد. پتر کبیر عملاً در سال 1702 دین دولتی را ملغا کرد. در صورتی که در اروپای غربی کلیساها هنوز مستقیم یا غیرمستقیم اعمال قدرت می‌کردند. اقدامات اصلاح طلبانه پتر کبیر نتوانست در زمینه‌ی مهار کردن قدرت کلیسا در اروپای غربی عملی شود. مهم‌ترین شهرها در عصر روشنگری (قرن 18 میلادی) لندن، بریستول، پاریس، استکهلم، لاهه (دن هاگ)، لیسبون، سنت پترزبورگ، به ویژه شهرهای ایتالیا مانند فولورنس، ونیز و جنوا و همچنین شهرهای هامبورگ و لوبک و آمستردام و پورتو بودند. این شهرها پر رونق‌ترین شهرهای عصر روشنگری بودند. تجارت از طریق راه‌های خشکی به واسطه‌ی فقدان زیرساخت ترانسپورت اساساً رونقی نداشت. ولی راه‌های آبی به ویژه اقیانوس اطلس (آتلانتیک) به بزرگترین و مهم‌ترین راه آبی برای تجارت تبدیل شده بود که در آنجا مثلث تجاری اروپا، آفریقای غربی و آمریکا شکل گرفته بود. یکی از تجارت‌های پررونق در عصر روشنگری، برده‌داری بود. برده‌ها از طریق راه‌های آبی آتلانتیک از آفریقا به آمریکا حمل می‌شدند و از آمریکا و آفریقا محصولات محلی مانند پنبه، شکر، قهوه و کاکائو به اروپا وارد می‌شد. تا سال 1730 لندن و بریستول در صدر مراکز تجارت برده جهانی قرار داشتند. انگلستان از قرن 17 توانسته بود قدرت استعماری خود را از طریق نیروی دریایی‌اش تثبیت کند. این کشور در قرن 18 میلادی عملاً در سیاست جهانی حرف آخر را برای زدن داشت.

اقتصاد قرن 18 میلادی یک ویژه‌گی برجسته نسبت به دوران گذشته خود دارد: **تثبیت مانوفاکتورها**. برای اولین بار در تاریخ بشری برای تولید کالاها، تقسیم کار صورت گرفت. تا این زمان، مقام و منزلت فروشنده‌ی کالا یعنی بازرگان و تاجر به لحاظ اجتماعی از مقام تولیدکننده یعنی صنعت‌گر یا پیشه‌ور بسیار بالاتر بود. با گسترش مانوفاکتورها برای اولین بار به تدریج مقام تولیدکننده نسبت به مقام بازرگان افزونی یافت. به هر رو، مانوفاکتورها که از طریق تقسیم کار سازمان یافته، به تولید محصولات می‌پرداختند به تدریج راه خود را برای چیره‌گی و غلبه بر کل مناسبات اقتصادی باز نمودند. امری که سرانجام در قرن نوزدهم به فرجام رسید. البته در این جا لازم به یادآوری است که هنوز صنعت‌گری و پیشه‌وری بار اصلی تولیدات صنعتی را به دوش می‌کشید که عمدتاً بازار داخلی را تأمین می‌کرد. مانوفاکتورها و بازرگانی خارجی از همان ابتدا به هم گره خورده بودند. اقتصاد عصر روشنگری شدیداً تحت تأثیر یک پدیده‌ی دیگر بود که به انقلاب صنعتی شهرت یافت. سمبل و نماد انقلاب صنعتی، اختراع ماشین بخار بود که ابتدا توسط توماس نیوکامن و سپس توسط جمیز وات (James Watt; 1736 - 1819) تکمیل و قابل استفاده‌ی صنعتی شد. در این جا برای اولین بار انسان توانست نیروی ماشین را جایگزین نیروی آب، حیوانات و خود انسان نماید. ماشین بخار به ویژه در صنعت نخریسی و نساجی، کشتی‌رانی، ذوب فلزات و غیره بکار برده می‌شد. اولین ماشین بخار جمیز وات در یک کارخانه‌ی نخ ریسی در 1785 در ناتینگهام (Nottingham) مورد استفاده قرار گرفت. البته نوع ابتدایی و

پردرد سر ماشین بخار توسط نیوکامن اختراع و تولید می‌شد که صنعت تازه نفس از آن راضی نبود. به هر رو، جمیع وات توانست اشکالات اساسی ماشین بخار نیوکامن را برطرف سازد و برای سال‌های طولانی نگذاشت که اطلاعات این فناوری به دست رقبا بیفتد. در کنار ماشین بخار، لوکوموتیوهای بخاری اختراع شد، صنایع ریسندگی و بافندگی اختراع شد و یکی از مهم‌ترین فناوری‌های ارتباط جمعی یعنی تلگراف نیز وارد بازار شد. به هر رو، تولید انرژی توسط ماشین بخار، راه مانوفاکتورها را برای تبدیل‌شان به کارخانه‌های مدرن باز کرد.

یکی دیگر از نقاط عطف عصر روشنگری، تغییرات کیفی در حوزه‌ی علوم بود. در قرن 18 میلادی عملاً تفکیک علوم طبیعی از علوم انسانی به وقوع پیوست. تا آن زمان، دانشمندان، به همه‌ی دانش‌ها می‌پرداختند و به اصطلاح امروزی هنوز تقسیم کار در علوم صورت نگرفته بود. ما هنوز بقایای عدم تفکیک شاخه‌های گوناگون علوم از یک دیگر را در عصر روشنگری مشاهده می‌کنیم. مثلاً ولتر درباره‌ی آموزه‌های فیزیکی نیوتن می‌نوشت، گوته تلاش کرد که آموزه‌های نیوتن درباره‌ی رنگ را رد کند، و یا این که جوزف بلک (Joseph Black) پزشک، به همراه جمیع وات، تلاش کرد که اشکالات فنی ماشین بخار نیوکامن را برطرف نماید. به هر رو، در عصر روشنگری نه تنها تقسیم کار صنعتی به وقوع پیوست بلکه رشته‌ها و شاخه‌های علوم طبیعی و انسانی از یک دیگر جدا شدند: **جهان وارد یک عصر تقسیم کاری شد که هر روز ظریف‌تر و ظریف‌تر می‌شد.** شاید بتوان رئوس کلی زندگی عمومی اروپا در قرن 18 میلادی که به قرن روشنگری شهرت دارد این گونه خلاصه کرد: 1- تثبیت حکومت‌های مطلقه در اروپا که هنوز بند نافشان به کلیسا گره خورده بود، 2- ایجاد نظم جدید در اروپا به همراه یک صلح و آرامش نسبی، 3- انقلاب صنعتی و جایگزینی انرژی بخار به جای انرژی آب، حیوانات و خود انسان و تثبیت مانوفاکتورها و گره‌خوردن آن‌ها با بازرگانی خارجی، 4- آغاز تقسیم کار در همه‌ی حوزه‌های زندگی چه در فرآیند تولید و چه در فرآیند تولیدات فکری، 5- رشد علوم طبیعی که مبنای آن تجربه بوده و در همین راستا رشد و گسترش خردگرایی.

با آغاز دوران رنسانس (قرون 14 و 15) و متعاقب آن رفرماسیون (قرن 16)، اساس کلیسای کاتولیک که بر انحصار حقیقت قرار داشت به لرزه در آمد. تا آن جا که به مبانی نظری و فکری مربوط می‌شود، کلیسا آخرین ضربه‌ی خود را از گسترش علوم طبیعی به ویژه دست‌آوردهای علمی نیوتن دریافت کرد. از این رو، باید نیوتن را یکی از ستون‌های علمی- فکری عصر روشنگری نامید. زیرا بدون دست‌آوردهای او فلسفه به طور کلی و فلسفه‌ی سیاسی به طور ویژه نمی‌توانست آن مسیر تکاملی را طی نماید، که طی کرد.

### رنه دکارت (1650 - 1596) و آیزاک نیوتن (1727 - 1643)

رنه دکارت، فیلسوف و دانشمند فرانسوی، که در جبهه‌ی کلیسای کاتولیک قرار داشت، یکی از اولین خردگرایان دینی عصر روشنگری است. او در اوج بحران کلیسا و مسیحیت زندگی می‌کرد. اهمیت دکارت در این است که او تلاش کرد از طریق عقل و منطق، خدا را اثبات کند و از این طریق حقانیت بلامنازع و خدشه‌ناپذیر کلیسای کاتولیک را مستدل نماید. دکارت بنیان‌گذار درک مکانیستی از جهان بود. از نظر او موجودات زنده و انسان، ماشین‌هایی هستند که توسط کامل‌ترین کامل‌ها یعنی خدا خلق شده‌اند. خدا با وارد کردن «روح» در کامل‌ترین ماشین‌اش یعنی انسان، این موجود را به «اشرف مخلوقات» خود ارتقا داد. این درک، مبنای دوآلیسم دکارت گردید. طبق این درک، با مرگ یا نابودی پیکر انسانی، روح از بین نمی‌رود و

به راه خود ادامه می‌دهد و بر خلاف جسم انسانی (ماده)، روح قابل تقسیم و تجزیه نیست. زیرا این «روح» نه کیفیت جسم انسانی، بلکه از بیرون (توسط خدا) به او اعطا شده و پس از مرگ وی نیز به آن جایی می‌رود که آمده است. دوآلیسم دکارت، یعنی جدایی و استقلال ماده و روح از یکدیگر، مبنای اندیشه‌ی فلسفی متافیزیک او شد. ذات اندیشه‌ی دکارت در این جمله نهفته است: «فکر می‌کنم، پس هستم.» [ cogito ergo sum ] این فکر یا روح به زعم دکارت تبلور همان «روح خدایی» است که اشرف مخلوقات را از سایر موجودات دیگر متمایز می‌سازد. در پس این جمله‌ی به ظاهر بی‌آزار متأسفانه یکی از خشن‌ترین رفتارهای انسانی نسبت به طبیعت و موجودات نهفته است. «فکر می‌کنم، پس هستم»، به معنای دیگر این است که موجودات دیگر که «فکر نمی‌کنند، پس نیستند». رابطه‌ی خصمانه‌ی انسان‌ها - از عصر روشنگری تا کنون - با طبیعت و موجودات زنده دیگر، متأسفانه با این درک دکارت از انسان و طبیعت گره خورد. این تفکر، موجودات زنده‌ی دیگر در طبیعت را چون قادر به «فکر کردن نیستند» از مقام و منزلت «زنده بودن» یا «هستن» تهی می‌کند. امروزه مبنای (فکری) مناسبات خصمانه‌ی انسان با طبیعت را «درک دکارتی» از طبیعت می‌گویند.

یکی دیگر از اختراعات دکارت «هندسه تحلیلی» بود که جبر و هندسه را به هم پیوند می‌دهد. درک ریاضی دکارت به نوعی استدلال منجر شد که به «روش قیاسی» شهرت یافت. این روش، استدلال‌های خود را بر فرض‌های بدیهی می‌گذارد. مثلاً چون انسان‌ها مفهوم خدا را در ذهن دارند، پس باید خدا وجود داشته باشد و علت و سبب این مفاهیم باشد. بعدها این روش، توسط «تجربه‌گرایان» به ویژه نیوتن تقریباً اهمیت خود را از دست داد. روش تجربی بر خلاف روش قیاسی نقطه‌ی آغاز مطالعه‌ی خود را نه بر یک فرض ابدیهی یا غیربدیهی [ بلکه بر تجربه و مشاهده‌ی مستقیم استوار می‌ساخت.

از سوی دیگر دکارت به مبحث نور نیز پرداخت. او پس از تشریح چشم یک گاو، به این نتیجه رسید که چشم نیز مانند مابقی اعضای انسان یا حیوانات یک وسیله‌ی مکانیکی است. در همین راستا دکارت به این نتیجه رسید که نور سفید، نور خالص است و مابقی نورها (که در طیف نور سفید قرار دارند) ناخالص هستند. نیوتن طی تجربیات خود به این نتیجه رسید که برخلاف نظریه‌ی دکارت، نور سفید، نور ناخالص است و مابقی نورها که از تجزیه‌ی نور سفید بوجود می‌آیند، نورهای خالص می‌باشند. به هر رو، خدمت تاریخی دکارت در تصور تفکر بشری این بود که وی برای اثبات خدا از طریق خرد و علم، راه را برای خردگرایی به طور کلی باز نماید.

## آیزاک نیوتن

آیزاک نیوتن نابغه‌ی زمان خود بود. او دهقان‌زاده‌ای بود که توسط مدیر مدرسه‌اش در لینکلن‌شایر (Lincolnshire) کشف و به کالج کمبریج فرستاده شد. او پس از کالج، وارد دانشگاه کمبریج شد. مبنای تدریس در این دانشگاه، جهان‌بینی «نوافلاطونی» بود. یعنی علم مجموعه‌ای است به هم مرتبط از خرد، طبیعت و خدا. در کنار این درک، دانشگاه کمبریج تأکید خاصی بر «مشاهده و تجربه» داشت. به همین دلیل نیوتن به هنگام تحصیل در دانشگاه با جدیدترین آموزه‌های فلسفی و علوم طبیعی زمان خویش آشنا گردید. به ویژه او با آثار کپلر (1630 - 1571)، گالیله (1642 - 1564) و رنه دکارت (1650 - 1596) به خوبی آشنا بود. درس بزرگ نیوتن از گالیله و دکارت این بود که یک دانشمند باید بتواند نتایج مشاهدات و تجربیات خود را به طور ریاضی محاسبه و ارایه دهد. تأثیر گالیله و کپلر بر نیوتن، درک او از کیهان بود که خود را بعدها در فیزیک (نیوتنی) متبلور ساخت. سرانجام بسط و توسعه‌ی دست‌آوردهای کپلر و گالیله به این درک

فیزیکی منجر شد: قوانینی فیزیکی در آسمان (فضا) و زمین همانند هستند. این شناخت برای آن عصر یک انقلاب بود. نیوتن در کتابش «اصول ریاضیات» که در سال 1687 منتشر شد، نشان داد که «نیروی جاذبه» در کل کیهان یکسان عمل می‌کند. همین نیروست که باعث می‌شود سیارات به دور خورشید بچرخند و همه چیز روی زمین «محکم» قرار گیرد، زیرا نیروی جاذبه‌ی زمین همه چیز را بسوی خود می‌کشاند. نیوتن در همین رابطه سه قانون کشف کرد: 1- تا مادامی که یک نیروی خارجی بر یک جسم نیرویی وارد نکند، آن جسم یا در حالت سکون است یا به حرکت مستقیم خود ادامه می‌دهد. در نتیجه هر حرکت خمیده (منحنی) مانند حرکت سیارات باید تحت تأثیر یک نیروی دیگر قرار گرفته باشد [نیروی جاذبه‌ی خورشید و سیاراتی که حول آن می‌چرند]، 2- هر تغییر در حرکت یک جسم، متناسب با آن نیرویی است که بر آن اثر وارد شده و 3- (کنش و واکنش). در برابر هر کنشی همواره واکنشی همسان وجود دارد.

نیوتن توانست از طریق نوشته‌های خود این درک را جا بیندازد که کیهان یا جهان یک معمای درک ناشدنی نیست، بلکه مکانیسمی است که از قوانین معین طبیعی تبعیت می‌کند و انسان می‌تواند از طریق مشاهده و تجربه و منطق این قوانین را درک نماید. نظرات نیوتن مبنای انقلاب فکری قرار گرفت. این درک می‌گوید که انسان بالقوه قادر است که رفتار تمام عالم مادی را به عنوان یک پدیده‌ی به هم پیوسته توضیح دهد و قوانین آن را بشناسد. می‌توان گفت که نظرات نیوتن پلی بود که انقلاب علمی را به عصر روشنگری متصل ساخت. نیوتن به طور کلی این اندیشه را جا انداخت که قوانین طبیعت قائم به ذات هستند و هیچ نیروی دیگری مانند خدا در آن دخالت ندارد. از سوی دیگر نیوتن توانست در مبحث نور، تمام فرضیه‌های دکارت را باطل اعلام نماید. او ثابت کرد که برخلاف نظر دکارت، نور سفید، نور ناخالص است و مابقی نورها که از تجزیه‌ی نور سفید نشأت می‌گیرند، خالص هستند. دست‌آوردهای عقلانی نیوتن که بر بستر مشاهده، تجربه و منطق بود، دیگر اندیشمندان را به این صرافت انداخت که اگر می‌توان از طریق عقل به حقایق عالم پی برد، چرا نتوان آن را برای درک و شناخت مسایل اجتماعی، سیاسی و اقتصادی بکار گرفت. ما تأثیر دست‌آوردهای علمی نیوتن را هم در فلسفه و هم فلسفه‌ی سیاسی فیلسوفان بعدی او مانند جان لاک و کانت مشاهده می‌کنیم.

### جان لاک (John Locke; 1632 - 1704)

پیش‌تر گفته شد که فلسفه‌ی سیاسی توماس هابز بر دو ستون استوار است: حق طبیعی و قوانین عقلانی. به اعتقاد توماس هابز حق طبیعی همان آزادی مطلق است که بنا بر آن انسان‌ها مجاز هستند برای ادامه‌ی بقای خود دست به هر کاری بزنند. نتیجه‌ی این حق طبیعی، به زعم هابز، جنگ همه علیه همه است، زیرا هر انسانی برای انسان دیگر در حکم گرگ می‌باشد. به همین علت، انسان‌هایی که تشکیل جامعه یا اجتماع می‌دهند، برای ادامه‌ی بقا و حفظ صلح و امنیت از حق طبیعی خود (آزادی مطلق) صرف نظر می‌کنند و به قوانین (آزادی مشروط) بسنده می‌کنند. و از آن جا که عقل انسان‌های منفرد به تنهایی نمی‌تواند ضامن اجرایی این قوانین باشد، به همین علت، افراد یک جامعه طی یک قرارداد اجتماعی این مأموریت را به دولت می‌دهند تا ناظر بر اجرای قوانین باشد. از نظر هابز، خصلت این دولت، در هر شکلی که باشد، مطلق است. زیرا شهروندان باید این قوانین را رعایت نمایند وگرنه کیفر خواهند دید. هابز در نوشته‌های خود به این

موضوع پرداخت که آیا خود دولت نیز مانند جامعه تابع قوانین است یا خیر. در ضمن در نزد هابس، قوه‌ی مقنن و قوه‌ی مجریه بر هم منطبق هستند.

مهم‌ترین اثر جان لاک در زمینه‌ی فلسفه‌ی سیاسی، «دو رساله درباره‌ی حکومت» است. رساله‌ی اول که از اهمیت زیادی برخوردار نیست، در رد نظرات رابرت فیلمر (Robert Filmer) نوشته شده است. رابرت فیلمر در کتاب خود «پدرسالار» (Patriarcha) از حقوق الهی پادشاهان دفاع کرده و تلاش کرده بود که سلطنت را به مثابه‌ی یک پدیده‌ی تاریخی-دینی به اثبات برساند. لاک در رساله‌ی دوم، نظرات خود را درباره‌ی جامعه و دولت و مناسبات آن‌ها با یکدیگر بیان کرده است. این رساله جزو یکی از مهم‌ترین آثار فلسفه‌ی سیاسی است.

لاک نیز مانند هابس، رساله خود را با وضعیت طبیعی که هنوز در آن جامعه‌ی سیاسی تشکیل نشده بود آغاز می‌کند. یکی از تفاوت‌های بزرگ بین هابس و لاک نگرش آن‌ها به انسان است. به اعتقاد هابس، انسان‌ها موجودات به غایت خودخواهی [به قول روانشناسان امروزی خودشیفته‌گان معطوف به خود] هستند. مبنای این خودخواهی، حفظ و ادامه بقا است که هر کس ابتدا به فکر خویش می‌باشد. تصویر لاک از انسان، برخلاف هابس، بدبینانه (یا بهتر بگوییم واقع‌گرایانه) نیست. لاک از یک سو به انسان‌ها اعتماد دارد ولی از سوی دیگر یعنی زمانی که او به واقعیت رجوع می‌کند، بی‌اعتماد است. او هم مانند هابس اعتقاد داشت که انسان‌ها قبل از تشکیل جامعه در وضعیت طبیعی بسر می‌بردند، «... در وضعیت طبیعی، آدمیان در کارهای خود و تصرف در اموالشان آزادی مطلق دارند و تنها قوانینی که بر آن‌ها حکم فرمات، قوانین طبیعت است.» [لاک، «رساله‌ی دوم درباره‌ی حکومت»] حال ببینیم که درک لاک از «قوانین طبیعت» چیست؟ «... قانون طبیعت چیزی جز عقل نیست و عقل که قانون طبیعت است به آدمیانی که با او شور کنند خواهد گفت که چون آدمیان هر یک با دیگری مساوی‌اند و مستقل و آزادند، هیچ یک نباید به دیگری در جان و دست و پا و مال و ملک آسیب برساند...» [لاک، همانجا] اگرچه لاک قانون اخلاقی و قانون طبیعی را معادل قرار می‌دهد و معتقد است که انسان‌ها قبل از تشکیل جامعه از آن آگاه بوده ولی هنگامی که ما اندیشه‌های لاک را زیر و رو می‌کنیم متوجه می‌شویم که تصویر او از انسان با واقع‌گری هابس تفاوت کیفی ندارد. یعنی او نیز عملاً به انسان‌ها به مثابه‌ی موجودات معقول اجتماعی اعتماد ندارد.

لاک این پرسش را مطرح می‌کند که اگر انسان در وضعیت طبیعی مانند هر فرد دیگر آزاد و آقای خود است، پس چرا به این تن می‌دهد که کس یا نهاد دیگر (در شکل دولت) بر او حکمرانی کند. او پاسخ می‌دهد: «... جواب این پرسش بدیهی است و آن است که هر چند در وضع طبیعی انسان دارای همه حقی هست، بهره‌مندی او از این حقوق همیشه مسلم نیست و حقوق او پیوسته در معرض تجاوز دیگران است؛ زیرا همه مانند او سلطان‌اند و همه با او برابرند و بیشتر دیگران توجهی به عدالت و حقوق دیگری ندارند و بنابراین تمتع او از آن‌چه دارد با ناامنی و بی‌قراری دائم، آسان نیست. این است که می‌پذیرد از این وضع که با آزادی کامل همراه است ولی همچنان همراه ترس و خطر دائم نیز هست، دست بکشد. پس نامعقول نیست که بکوشد تا به دیگران بپیوندد و تشکیل جامعه دهد و با پیوستن به عده‌ی دیگری که یا قبلاً تشکیل اجتماع داده‌اند و یا در نظر دارند اجتماعی تشکیل دهند، جان و آزادی و مال خود را، که من همه‌ی آن‌ها را دارایی می‌خوانم، بهتر حفظ کند.» [همانجا، تأکید از من]

بنابراین متوجه می‌شویم که علی‌رغم «اخلاقی» کردن حق طبیعی و معادل قرار دادن آن با «قوانین طبیعی»، لاک نیز مانند هابس معتقد است که «حقوق انسان» در وضع طبیعی «پیوسته در معرض تجاوز دیگران است». یعنی به زبان هابس، در وضع طبیعی، جنگ همه علیه همه متحقق می‌شود. بنابراین تا آن جا که به حق طبیعی و حقوق طبیعی (قوانین) مربوط می‌شود، لاک چیزی جدیدی مطرح نکرده است. ولی لاک به آن موضوعاتی پرداخت که هابس اساساً به آن‌ها نپرداخته بود. در آراء هابس، شهروندان باید برای ادامه‌ی بقای خود قوانین را رعایت کنند، به عبارتی حدود و ثغور رفتار اجتماعی شهروندان تعریف می‌شود. در صورتی که مرز یا مرزهای اختیارات دولت (شاه یا هر نهاد دیگر) مشخص نیست. برای این که لطمه‌ای به اقتدار دولت وارد نشود، هابس نه تنها با تقسیم قوا مخالف بود بلکه درباره‌ی تحدید اختیارات دولت سخنی نگفت. این وظیفه را لاک به عهده گرفت. لاک در بخش «جامعه‌ی سیاسی یا مدنی» در رساله‌ی دومش می‌نویسد:

«از اینجا به روشنی مشخص می‌شود که بر خلاف نظرات بعضی افراد، سلطنت مطلقه تنها نوع حکومتی جهان نیست. در حقیقت این نوع حکومت با جامعه‌ی مدنی متناقض است و بنابراین نمی‌تواند به هیچ وجه یک نوع حکومت مدنی باشد. زیرا چنانکه گفتیم منظور و غایت از تشکیل جامعه‌ی مدنی آن است که از نواقص اجتناب‌ناپذیر وضعیت طبیعی که در آن هر فرد خود باید در احقاق حق خود بکوشد، پرهیز کرد. برای برون رفت از این وضعیت باید مرجع قدرتی جایگزین نمود که هر عضو جامعه که آسیبی به او وارد شده یا نزاعی پیش آمده بتواند بدان قدرت متوسل شوند و همه‌ی اعضای جامعه باید تابع این مرجع باشند. در جایی که انسان‌ها بدون چنین مرجع قدرتی که بتواند بر نزاع‌های آن‌ها تصمیم‌گیری کند، زندگی کنند، در آن جا یک وضعیت طبیعی حاکم است. و در چنین وضعیتی نیز شاه مطلق‌العنان خود نسبت به رعایای خویش عمل می‌کند.»

او سپس ادامه می‌دهد:

«از آن جا که این امر پذیرفته شده که سلطان مطلق کسی است که قدرت قانونگذاری و اجرایی را خود در دست دارد، به همین دلیل هیچ قاضی‌ای وجود ندارد که عادلانه، غیرجانبدارانه و با قدرت بتواند در مورد خسارت و آسیب‌هایی که از سلطان به مردم وارد می‌شود، اعمال قدرت نماید.» «... اگر بپرسید وقتی دست مقتدر سلطان آسیبی به رعیت برساند تکلیف رعیت چیست، شما را به اتهام ایجاد بلوا و انقلاب خاموش خواهند ساخت. بدین ترتیب گویی وقتی اشخاص وضعیت طبیعی را ترک کردند و تشکیل جامعه دادند، رضایت دادند که همه‌ی آن‌ها جز یک نفر تابع قانون باشد و آن یک نفر مختار مطلق باشد که در وضع طبیعی بماند و آن‌چه می‌خواهد بکند!»

لاک بر خلاف هابس، اعتبار قوانین را هم برای شهروندان و هم برای دولت یا حکمران قایل است و به همین دلیل برای این که قوانین جانبدارانه نباشند آن را از دست شاه یا قوه‌ی مجریه در آورده و به قوه‌ی دیگری بنام قوه‌ی مقننه می‌دهد که مردم برگزیده‌اند. «... بدین وسیله مردم زیر حکم قانونی قرار خواهند گرفت که خود ساخته‌اند؛ زیرا قانونگذار برگزیده‌ی آنهاست و مردم از وضع و شریف در مقابل این قانون برابرند. وقتی قانون ساخته شد هیچ کس را حق آن نیست که بخواهد از قدرت قانون مصون باشد یا به علت آنکه برای خویشتن نوعی برتری قایل است از قانون معاف گردد. در جامعه‌ی سیاسی هیچ کس از قانون معاف نیست؛

زیرا اگر کسی پیدا شود که بتواند آنچه می‌خواهد بکند و از او به داوری شکایت نتواند برد، می‌پرسم آیا این شخص هنوز در وضع طبیعی نیست؟»

ولی در اینجا لاک نه تنها قوه‌ی مقنن را از قوه‌ی مجریه تفکیک می‌کند بلکه قوانین را به همه عناصر تشکیل دهنده‌ی جامعه‌ی سیاسی بسط می‌دهد. یعنی قوه‌ی مجریه (شاه یا نهاد دولت) را نیز مانند شهروندان تابع قوانین می‌کند. موضوعاتی که هابس مورد بررسی قرار نداد. لاک در همین رابطه «مشروعیت حکومت» را تدوین می‌کند.

«انسان‌ها- همان‌گونه که گفته شد- به طور طبیعی، آزاد، برابر و مستقل هستند و هیچ کس را نمی‌توان بدون رضایتش از این وضعیت خارج کرد و زیر قدرت سیاسی دیگری قرار داد.» در اینجا برای اولین بار در فلسفه‌ی سیاسی، پروژه‌ی مشروعیت دولت از جانب مردم (شهروندان) طرح شد. به سخن دیگر، بقای «لویاتان» یا دولت مقتدر هابس وابسته به اراده‌ی شهروندان گردید. او در همین رابطه نتیجه می‌گیرد: «وقتی عده‌ای از مردمان، همه با همه موافقت کردند که اجتماع یا حکومتی تشکیل دهند، آنگاه این اجتماع یک مجموعه (پیکر) واحد می‌شود که در آن اکثریت حق تصمیم دارد و مابقی اعضا موظفند این تصمیمات را رعایت نمایند.»

این که «اکثریت» ممکن است قوانینی بگذراند که با منافع اقلیت در تناقض باشد و برای آن اقلیت کیفیت دیکتاتوری داشته باشد، به ذهن لاک خطور نکرده بود. این موضوع بعدها به ویژه توسط جان استوارت میل مورد بررسی قرار گرفت.

### نتیجه‌گیری

در حوزه‌ی فلسفه‌ی سیاسی، همان طور که گفته شد جان لاک سه مورد بسیار مهم را مورد بحث قرار داد که هابس مورد بررسی قرار نداد: 1- شاه یا کلاً نهاد حکومتی باید مانند شهروندان وابسته و مقید به قوانین (عقلانی) باشد، در غیر این صورت حاکمیت در وضع طبیعی یعنی آزادی مطلق بسر می‌برد و این چیزی نیست به جز دیکتاتوری، 2- قوه‌ی مقنن و قوه‌ی مجریه باید از یکدیگر مجزا باشند، 3- حکومت‌ها باید مشروعیت خود را از شهروندان کسب نمایند و قوانینی که توسط اکثریت وضع می‌شوند، شامل حال همه باشند.

اگرچه لاک به طور دقیق و شفاف مفاهیم دولت و جامعه‌ی مدنی را از یکدیگر تفکیک نکرد، ولی مبانی نظری این تفکیک را برای دانشمندان روشن‌بین اسکاتلندی مانند آدام فرگوسون (Adam Ferguson; 1723 - 1816) و آدام اسمیت (Adam Smith; 1723 - 1790) فراهم آورد. به عبارت دقیق‌تر، بین سالهای 1750 تا 1850 سرانجام مفاهیم «دولت» و «جامعه‌ی مدنی» برای همیشه از یکدیگر متمایز شدند و به مثابه‌ی دو نهاد مستقل مورد بررسی قرار گرفتند. زمینه‌های نظری این تفکیک، بدون دست‌آورد‌های نظری جان لاک قابل تصور نیست. هابس مبتکر این تفکر بود که شهروندان جامعه‌ی سیاسی برای ادامه بقا خود از حق طبیعی (آزادی مطلق) خود صرف نظر می‌کنند و به آزادی مشروط (قوانین) تن می‌دهند و دولت (شاه یا نهاد دیگر) مقتدر - لویاتان- ناظر بر اجرای این مناسبات است. لاک این اندیشه‌ی هابس را به این نحو تکمیل کرد که دولت نیز باید تابع قوانین باشد و گرنه در وضع طبیعی قرار می‌گیرد و خود را مجاز می‌داند که دست به هر کاری بزند (وضعیت دیکتاتوری) و این با جامعه مدنی که باید کلاً و تماماً تابع قوانین باشد در تناقض



است. در همین رابطه است که لاک اندیشه‌ی مشروعیت دولت را بنیان گذاشت و بیان داشت که «هیچ چیز نباید بتواند انسان را بدون رضایتش به زیر سلطه‌ی هر قدرت زمینی در آورد.»

لاک مانند هابس، صرف‌نظر کردن از حق طبیعی یعنی آزادی مطلق را در این می‌بیند که عقل و خرد انسان‌ها - در بُعد اجتماعی و تاریخی- به اندازه‌ی کافی رشد نکرده است. او معتقد است که «اگر آدمی را قبل از آنکه رشد عقلی کافی یابد که راهنمای او باشد، آزادی دهیم، در واقع به او آزادی نداده‌ایم بلکه او را در میان حیوانات خطرناکی رها کرده‌ایم و وضعیتش را به سطح حیوانی پایین آورده‌ایم.» بنابراین ما در نزد لاک هم می‌بینیم که علت وجودی دولت یا به طور کلی قوانین در عدم «رشد عقلی کافی» انسان‌ها قرار دارد.

جان لاک نه تنها پدر لیبرالیسم سیاسی بلکه یکی از اولین نظریه‌پردازان اقتصاد سیاسی نیز است. از نظر لاک، منبع و سرچشمه‌ی مالکیت خصوصی و ثروت اجتماعی، کار است. به همین دلیل، هسته‌ی تعیین‌کننده‌ی جوامع مدنی، مالکیت خصوصی و آزادی‌های فردی منبعث از آن است. عجیب نیست که به زعم او دولت باید پاسدار و حافظ مالکیت خصوصی (یعنی جان، مال و فرزند و غیره) و آزادی فردی باشد.

یکی از اصولی که لاک در آراء خود بدان پرداخت، اصل «حق مقاومت» و «حق طغیان» در برابر دولت مستبد است. به اعتقاد لاک، به محض این که یک دولت از رعایت قانون سر باز زد، آنگاه ما با استبداد روبرو هستیم و در این صورت می‌توان «... در مقابل این نیروی غیرعادل و غیرقانونی به نیروی قهر متوسل شد.» [لاک، همانجا] برای هابس مقاومت در برابر شاه یا حکمران مطلق به معنای اغتشاش و رجعت به سوی «وضعیت طبیعی» یا بربریت بود.